بیمن خدای زمین و جهان و خالق زمین و آسمان زیور طبع



# خانه خیال

در مطبع حسینی اثنا عشری بسعی سید عابد علی رونق انطباع یافت

بسم الله الرحمن الرحيم

گل گردن غنچهٔ سربستهٔ تحریر نظیر بهوای معبود و مسجودیست که نخل
موزون قامت قلم اعجاز رقم در چمن صفحت سرای حمدش با همچو سرو
ناز بدلربائی علم افراز و سر کشیدن تقریر دلپذیر برای نعت محمود
مسعودیست که محجله نشینان بنفشه کاکل الفاظ و پردگیان سنبلین
موی نکات در خیابان بین السطور بانداز خوشخرامی در غرور ناز فوائح
روائح یاسمین اشفاق نزاهت در آغوش آن میراب حدیقه حدوث
و امکان انشراح بخش دماغ اهل زمین و آسمان ست و شمه از شمائم
نسرین اخلاق بهار بر دوش این واسطهٔ وجود کون و مکان نکلهه
مشام قدسیان حدیقهٔ روح را طراوت بی اندازه از مرحمت گسترد

[illegible] ایمان را حلاوت تر و تازه و از فیض [illegible] موجودات [illegible] آن که [illegible]

پروری این [illegible] و افضل و اکمل کائنات اعنی صدر دیوان اصطفی احمد مجتبی محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله الطاهرین و اصحابه الراشدین الی یوم الدین که نقود حکمت

شایع ست در اطراف + نقود ملت این رایج ست در امصار + رواق

نظر [illegible] چنان بلند افتاد + که کوتهی کمند آنجا نهایت انظار + بشوق

دیدن روی این نقاب بگشایند + بجلوه گاه خواطر عرایس افکار + معطر ساز

[illegible] شاه [illegible] ضمیر [illegible] شریف از شنیدن نکهت عنبر [illegible]

[illegible] روی و دلگشائی گل [illegible]

[illegible] ستایش [illegible] الیست که

[illegible] همین است

[illegible] بطراوت رشحات تعریف و توصیف سحا[illegible]

[illegible] بیان الطافش قطره شبنم بدامن گلها کار فرمای درتیه

[illegible] ابر سخایش دریای عمان از شرم کم مایگی آبست و از

[illegible] لقایش گریبان هر ذره مشرق آفتاب و غبار مرکب جولانش

[illegible] چشم حور بخته و خاک درایوانش صبا در آستین غنچه

[illegible] زیر دست فرمانش بکشورکشائی عالم امکان بالانشین

[illegible] حسانش در بهار پیرائی جسم و جان ابر و چشمه

[illegible] پشت گاو زمین زیر ش گرانباری و تیلاطم

[illegible] حباب قالب تهی ساخته نفس شماری [illegible] خندیقو

[illegible] + فشانده سم سمندش بروی ماه غبار [illegible]

و میکده صبح جنبش جهان برافروزد ٭ فلک ز خور طبق زر درآورد و بفشاند ٭
تف سموم شمشیرش چو برق شعله‌فشان ٭ کف محیط عطایش چو ابر گوهربار ٭
ز موج آب کند پای باد در زنجیر ٭ اگر فگار شود برگ گل ز جنبش خار ٭ نشاند
خاک تیغش تا صبا به دامن چین ٭ ز رشک خون جگر خورد و نافه در تاتار ٭ بجز
دست فشاند اگر بلون و مکان ٭ ز هم گسسته شود تار و پود لیل و نهار
به دستیاری حمایتش کبک و تیهو را بر عقاب آهنی چنگ آهنگ ترکتازی دست
و به هواداری رافتش صعوه و گنجشک را بر سر آشیان شاهین قصد
پروازی از گران سنگی سایه تمکینش [illegible] گشتن [illegible]
مش نسر طائر ناله آشنای پرگسستگی کیوان گردن فراز سپر انداخته
ما بدارش و ترک آسمان چرخ سپر انداخته تیغ آبدارش رباعی رخش
که چو برق آب و تابی دارد ٭ با عمر مخالفان حسابی دارد ٭ تیغش چه عجب
گر جهان افروزد ٭ چون قبضه به دست آفتابی دارد ٭ بفروغ شبستان
جلالش شمع نیر درخشان بقندیل فلک افروخته و بدیع عین الکمال محفل
جمالش سویدای دل خوبان سپند آسا بمجمر سینه سوخته در بزم خوش
دماغی از شوخی نکهت گل چین برابر و نشسته و در گلشن نازک مزاجی
از گرمی شعله آواز بلبل رنگ بر رو شکسته طارم عرش را پایه مصرع
رفعتش کتابه ایوان است و نسخه تقدیر را فقره دعای دولتش بسمله عنوان
دریا چون سائل کشتی بکف از دریوزه گران بزم عطای اوست و خورشید
مانند گدای کاسه در کف از زله بران خوان یغمای او با آشنائی بحر بخشش
و آب گوهر موج خیز و به ضیا سرائی تجلیات وجاهتش آتش یاقوت

شعله انگیز اشاره سرانگشت قضا [illegible] کلید کشور کشائی و حلقه

نعل یکرانش هلال عید جهانگیری و عالم آرائی صبح پیشانی مشرق خورشید

اقبال و هلال ابرو مطلع انوار جلال بستی [illegible] بیضاء آستین و روی لمعان

تجلی جبین [illegible] گوهر افشان [illegible] انفاس جان نواز بهار روضه

اعجاز کیوان بارگاه مشتری [illegible] مریخ جلال مهر جمال فرخنده اختر خجسته منظر

بدر منیر عطارد [illegible] نظم [illegible] ز ابر جودش گر خورد آب ✤ بجای

غنچه [illegible] آتش چو گردد گوهر افشان ✤ عرق ریزد

جبین [illegible] نیسان ✤ [illegible] را و خورشید ✤ اگر آن روی

ماه و خورشید ✤ [illegible] از دل بر آورد ✤ [illegible] شاد ملے

در بر آورد ✤ [illegible] قند در لرزه [illegible] کشتی [illegible]

خط لوح جبینش سوره نور ✤ غبار خاک راهش غازه حور ✤ خیالش

آسیای گردش دل ✤ [illegible] نگاهش دل ✤ گر افتد پرتوش در خانه چشم

تجلی جو شد ز کاشانه چشم ✤ [illegible] برش [illegible] از [illegible] مژه

فواره نور ✤ فلک سرگشته شمشیر کینش ✤ زمین در لرزه از چین جبینش

بزم عدل چون گردد ستمگاه ✤ [illegible] برقی زند در خرمن ماه ✤

صبح اگر باتفاق رایش [illegible] آفتاب انوار درخشندگی نیافتے

بهار اگر بهواش [illegible] قبای نامیه نپوشیدے نظم

آن صاحب کرم [illegible] نگاه او ✤ [illegible] از شرار موج زند ابر از دخان او

بهر نظام [illegible] فرمان او چو حکم قضا [illegible] تنها

[illegible] داغ بندگیش [illegible] جبین تبان ✤ بر طارم

سپهر برین در دعای او ❊ هر شام و صبح خیل ملائک وظیفه خوان ❊
در قالب ربع مسکون هندوستان بمنزلهٔ روح روان ست ❊ د
مصطفی آباد ندرت و غرابت بنیاد با وا با سے چند در چند شا
هندوستان است اگر از باغهای مینو سواد ش نسیمی بر رخ و ورخ و
زبان آتشکده جهنم بطعن و طنز بر گلزار ابراهیم زر از گرد و از غبار ق
ساکنانش صفا نانیان برای مرض العین خویش سرمه در ست
و بوی یوسف طلعتان آنعزیز خواطر روح تازه بتن پژمرده و کهنه
انداخته اگر آن روکش ارم بنور پاشی و ضیا ریزی ویرا تیره و
گیتی را تجلی آبادی نمود هند ظلمت نصیب همیشه از سیاه بختی برنگ خا
عذار زنگی می بود بمقابل پایه کرسی عمارت رفیعش قصور هشت بهشت
معترف بقصور و حوران خلد برین بنظاره نرگس کیفی چشمان پری
آن سرمست جام سرور تا ملیحان آن فردوس البلاد نیزه شهرت سنه
برافراختند صبیحان عرب و عجم دفتر خوبی و محبوبی را در آب غیرت اند
مشاهده پستی زمینش که مولد و موطن آدمی بهشت و فرودین
تیرقامت جوانان را کمان آسامی سازد و معائنه بلندی اماکنه آن ش
شهرها پیران گوزپشت و خمیده کمران منحنی را بسروقدی می نوا
بشوق تماشایش طراحان نگارخانه چین بغریب الوطنی موصوف
و سیاحان قمر سیر دنیا و مافیها بعد ملاحظه بقطب سعر و فند ❊ ز
محسود باغ جنان ❊ که خاکش بود جمله عنبر فشان ❊ درو کس
که نالان بود ❊ شفاخانه خسته حالان بود ❊ بود از شعبدای شه

زآفات هرگونه دار الامان ✤ بهار از چمنهائی آن دلستان ✤ بهر سو بر
رنگ و بوار سغان ✤ در وهست نشو و نما را وطن ✤ وز و هر دو بالیده
بر خویشتن ✤ دران نام اندوه گردیده گم ✤ مگر خلقت اوست از لای خم
دران هر که آید غمین و حزین ✤ شود با تمنای خود همنشین ✤ با وی بخت
و اقبال رو آورد ✤ طرب مژده از چار سو آورد ✤ قیام جسم و کالبد انسانی
بر اربع عناصر موقوف و منحصرست و بقای آن ملک نو آئین بذات منبع الحسنات
و مخزن البرکات آن سلیمان پیکرست که از ابر سخایش خار و گل را
آب در جو و از نظر نامیه اثرش جزو کل را رنگ بر رو اگر جودش دست
عنایت پدرانه بر سر بیکسان نگذاشتی صدف بر قطره نیسان شفقت مادری
روا نداشتی ✤ عطا کرده همیشه لعل و گوهر ✤ چو او شاهی بدنیا بست کمتر
بعالی همتی ممدوح عالم ✤ بر جودش بخیلی بود حاتم ✤ در شجاعت
بجز آن شیر نر و اشجع امتنین جگر بزمرهٔ بزرگ گروهای ایزدی احدی
قابل تخت و تاج نیست زیرا که در جنگ و جدل سوای تائید و توفیق
یزدانی باعانت هیچ معین و ظهیر و ممد و نصیر محتاج نیست چهرهٔ بختمندی
و نصرت بنور صمصامش و موی مژاجش افروخته و دیدهٔ معاندان
ناتوان بین که مایهٔ عین الکمال است بنوک سنانش دوخته ✤ عدو گر کند
یاد تیغش ز بیم ✤ شود زهره اش آب و گرده دو نیم ✤ خدنگش که مثل
اجل جان رباست ✤ چو تیر قضا و قدر بیخطاست ✤ شهرهٔ عدالت
از مشرق تا مغرب ساز فسانهٔ شیرین نواخته و آشوب فتن و حوادث را
همچو بخت دشمنان در شکر خواب انداخته بعهد معدلت مهدش در هیچ مقامی

راهی بحجرهٔ مطلب یافته نمی‌شود و در اوان صحبت اقران او سوای جام
طرب خوشگواری شاهد دمی رود + جهان کرد انصاف تراسپری ... تر
و رگ پیمان کشیده ... از دل تیغ نهاد وان برفت ... رحم ...
تراوان برفت + اگر چه ... لا الا بالعدل لیکن ...
از پیرایهٔ لا عدل الا بالسیاسة ناگزیر که ضعف السیاسة آفة الریاسة معروف
مشهور است و در کتب مسطور از سیاستش حدقهٔ چشم شیران و ان
غزالان گردیده و نهال آتش سرخ لباس در آب نشو و نما رسیده + از
سیاست نهاد طرف کلاه + چون گل تازه برگ بر اشجار + تا ابتسام از
پرتو مهر + پردر و طفل سایه را ابلنار + در علوم عربیه و فارسیه عموما
و نظم و نثر خصوصاً جریر و حسان فرزدق و سحبان را نوآموز ادب تذکره و فردوسی
و نظامی خاقانی و جامی بساط شاگردی گسترده + بوفور فضل و دانش قطب
سپهر اطلسی را قطبی خوان دبستان فیضان خود میداند و شمس فلک
چارمین با چنین روشن دلی با درس گاه افاضت او شمسیه میخواند هر سخن
آبدار و بیدارش برنگ گوهر آویزهٔ گوش اهل تمیز و هر نکته یکتا و جمیلش مانند
یوسف در چشم همه با عزیز از سواد خامهٔ مشکبار او هو لفظی بخطا نجسته و کار
صحت شعارش مضمونی بسهو غلط نه بسته مرقومات حلاوت آمیز چون
عناب نوشین لبان جانفزا و مکتوبات راحت خیز مثل وصال محبوبان
دلکشا در اندک مدت دار الحکومهٔ خود را بوجود فضلا و علما و شعرا و کملا رشک
محفل ابراهیم عادل شاه و سلطان سنجر و غیرت بزم کیقباد و جمشید و اسکندر
نمود و بسحاب مرحمت و انعام و باران عاطفت و اکرام گلشن امانی و آمال

آن طائفه جلیله و فرقه جزیله را خرمی اندوزِ نضارتِ ابدی فرمود + طبعش

گل شگفته بود در بهارِ علم + سیراب گشته از مد جویبارِ علم + لطفش به بسکه

تربیتِ اهلِ علم کرده + دار السرور گشته بدنیا مدارِ علم + ذره بمقدار

همه تجلیاتِ خلق و مهربانیش چون شمسِ تابان پر انوار و قطره کم وقار

از ابرِ بخشش هم پهلو قلزم و زخار روایة الشفقة علی خلق الله

در جریدهٔ روزگار ثبت کردهٔ خوشخوئی اوست و نقش التعظیم لامر الله بر

اوراقِ لیل و نهار رقم زدهٔ تازه روئی اوست از صفای قلبِ آن روحانی

منش براءت پرورده بطن صدف در پردهٔ حجاب متواری و از بهارِ خلق

و نرمی عادتش نزهتِ نسرین و نسترن در غنچهٔ شرمساری + سازِ کار

از سینهٔ کین برده + نائرهٔ قهر و خشم چین برده + عفو و ترحم

بحدیکه هر عاصی خطاکار و مجرمِ تقصیروار سر شرمندگی و انفعال بر

پشتِ پا دوخته بیاید آن عذر نیوشش توبه و استغفار پشیمانی و عذر آن

اثم معذور را باجابت و سماحت مقرون نماید بلکه از غایتِ نیکی برخطِ بدی

آن نامه سیاه رقمِ نسخ کشد و قهر و عتاب را که صفتِ قهارست گلو فشرده

[illegible] از آدمی ست + عفو همین خاصیتِ آدمی ست +

گرچه [illegible] بخشندگی ست + برتر از آن لذتِ بخشندگی ست +

باری [illegible] مواطن آن هادی طریقِ دوستی رب ودود و بادهٔ طهورِ

عشقِ نفسانی و حقیقی سرشار و مخمور و طائرِ طاهرانِ آن خضر وادی ذوقِ

[illegible] جس و وساوس محبتِ بهیمی و مجازی صدمهٔ حلهٔ

[illegible] بیان فریب را بسوزنِ جگر دوز اجتناب دوخته و خارِ خطر

جسمانی را بآتش لذت روحانی و روحانی پاک سوخته + خدا را نیست
مخلوقی که به از عشق + غرور را نیست معشوقی به از عشق + ز فیضش حسن را
سرمایهٔ ناز + بغمزه یار از خوبان طناز + از شیرین کلامی آن صدر
نشین ملاطفت مذاق تلخکامان چرا عذب البیان و رطب اللسان نشود
و نطق ناطقهٔ طوطیان شیرین زبان چگونه لال نگردد که چین گویائی زبان
نوشخندش از عقیقین برگ گل با قند می آمیزد و از رشک و حسد گلشن
دیدهٔ مروارید چکان خون گرید و نیسان از چه رو بعرق ندامت تر باشد
که درج دهانش وقت حرف زدن دریا دریا در معنی و معدن معدن گوهر
نکته دانی میریزد و مزاح پسندان بی رنج و مطایبه کنان بذله سنج لطائف
آن رنگین بیان بر بیاض حافظه نگاشته اند و آنکه کیای حسن و قبح شنو
از نکات حکمت آیات فیضها برداشته اند + سخن خوش بنزد مرد حکیم +
بهتر آید ز بخشش زر و سیم + آبادی و آسودگی رعایا و برایا بدرجهٔ اتم
محکم اساس و قوی بنیاد گردید و بربادی و ویرانی افتادگی و پریشانی
لباس خاصیت عنقا در بر کشید تا تردد کردن پیک سبک خرام نگاه در
هر قریه و دیه و ناحیه بکوچه زمین غیر مزروع که مانند دلهای عاشقان
مانا به خرابه باشد هرگز در نظر نیاید و در هیچ منزل و مقام مسافرے
و تاجرے از تلف مال و تضیع منال خود لب بحکایت شکایت نگشاید
بعهد او بغصب از کسی کسی چیزی نبرد الا + دهان دلبران و دلها ولی آنها
به پنهانی + نتیجة التقی آبای علوی خلاصة الاغراض امهات سفلی
طالع همایون پشت پناه دولت ابد مقرون معنی عبارت حشمت

تفسیر آیت جاه و جلال مخر فرمانروایان هفت اقلیم تاج تجمل ارباب تخت
و دیهیم مصطفی سیرت و مرتضی افعال بوذر صفت و سلمان خصال [illegible]
زور و بی آزار شیر دل و دشمن شکن [illegible]
وف و آنای رموز اسرار آفرینش [illegible] اصحاب دانش [illegible]
ملاذ الامرا معاذ الرؤسا صاحب کشف و کرامات [illegible]
منوچهر فر و قباد روش کاوس حشمت و کیخسرو [illegible]
خادم حضرت ختمی پناهی حاجی حرمین شریفین مشیر قیصر [illegible] ابد الله
ظلال جلاله علی مفارق العالمین جناب ملال رکاب نواب
کلب علی خان صاحب بهادر فرزند دلپذیر دولت
انگلشیه رئیس دلاور اعظم طبقهٔ اعلی ستارهٔ هند خلد کمال مکارم مطاع المؤمنین
والمسلمین بیاوری توفیقات آسمانی و مددگاری تائیدات یزدانی خانه
عاقبت اندیشی بکاشانهٔ آل نبی را منور ساختند و باحیای رسم
سنن خواقین پیشین و آئین خوشترین سلاطین نخستین پرداختند
ازینجاست که مضمون الولد سر لابیه پیش نظر داشته و بازوی تعظیم
و توقیر عمل صالح همت گماشته کاغذ درخواست قائم مقامی خلف الصدق
نور نظر جهان صدر و بلند قدر و بدر کامل و عقل پرورده التاج
ناموران ممتاز مقدمة الجیش دلاوران سرفراز دیباچه صحیفه
سروری و بهروزی دیباج رخسارهٔ فتح و فیروزی موسی دست و عیسی
دم مبارک سر و برکت قدم ناهید عشرت و عطارد فطنت عمده رقم خانه
قدرت رافع رایات ملت نبوی مشید ارکان شریعت مصطفوی عالی

تهاد و الاغصان و نسیم بخش و باج ستان لوای حمایتش بر تارک هر که مانند
هما سایه افکند بر اوج سعادتش رساند و نیسان کرمتش چون بر کشت امید
بینوایان گذر کند گوهر بی نیازی فشاند در جنب جود و همم و سخا و کرم
صیت حاتم صدائیست موهوم و شهرت معن بن زائده امریست نامعلوم
تا مستقلهٔ سخاوت بید فیض زنگ و ندان کلید خزائن زر و در [illegible] بکام دل
دیده وری بر خود نگشود و از نسیم فیض و احسان بیکرانش ساحت جهان بجو
روضهٔ جنان جاوید بهار و از رشحات سحاب بذل و امتنان نمایانش ریاض
آمال عالمیان جنات عدن تجری من تحتها الانهار * و شعر بیت
گر گوهر بار و * بلکه خورشید صفت زر بار و * گر چمن زار بکفش بر گرد *
هر گل از وی طبق زر گردد * بشجاعت و شهامت وصفی که شمع
عزیمت و ارادهٔ صف شکنی بخود می افروزد سینهٔ مخالفان را چون شعلهٔ
صاعقه بیکدم میسوزد و کمند دیو بند افعی مانندش زنجیر گلوی دشمنان و گرز
البرز صولتش سر شکن گردن کشان گرد صحرای گیر و دارش صندل
پیشانی ماه تمام و موج خون معرکهٔ کارزارش غازهٔ روی بهرام
بشمشیرش که از نصرت سرشتند * دعای سیفی از جوهر نوشتند *
نگرید خصم خون بر خویشتن چون * که زخم تیر او چشمی ست پر خون * عدل
کرم پیشهٔ آن عرش بارگاه خلائق پناه بتدبیر سحر تاثیر در آفاق ریشها
دوانیده و باران تقدیر از آن ریشه نخلهای امن و امان رویانیده گلزار
عالم خزان دیده را بآبیاری عدالت چنان سرسبز گردانید که دیگر روی
پژمردگی نخواهد دید و از شورشکدهٔ جهان چنان گرد بیداد فرونشانید *

که تا قیامت هیچ دلی تا نام غبار کدورت نخواهد شنید ❊ ز عدلش
در جهان دل خسته نیست ❊ بجز مضمون بعضی شعرش بسته نیست ❊
رسا شد نغمهٔ شادی بعهدش ❊ بجز نی نیست فریادی بعهدش ❊
بجدی رنج و غم گردید نایاب ❊ نه بیند طفل روی گریه در خواب ❊
از سیاستش روبرو عاشقان معشوقان ترش رو شده سرکه
بجبین نمی فروشند و مار و طاوس از مخالفت ازلی باز مانده بمجالست
و مصاحبت می کوشند با وجود اجتماع ضدین هر عنصر بر مرکز خود
قائم و قادر بوده از اندرون دائرهٔ اعتدال پا بیرون نمی گذارد
و ضعیفی را هیچ قوی بطمانچه و مشت بلکه بسخن درشت عمداً چه سهواً
هم نمی آزارد ❊ اگر قهرش بآتش در ستیزد ❊ چو اشک شمع خون شعله
ریزد ❊ بلطفش شمع اگر جوید توسل ❊ بجای شعله از جیبش دمد
گل ❊ در علم معقول و منقول مهارت بجای رسانیده که ارباب
مدارس تحقیق و اصحاب مجالس تدقیق از همعنانی و برابریش پهلو تهی
کرده بقبول الزام التزام دارند و در عنفوان شباب بقابلیت
و استعداد خود را چنان رشید گردانیده که شیخ و شاب معجز بیان در
رد سوالات بحجاب عذرات مسموع رومی آیند شاهدان ریاحین
افکار بهار طبعان از فیض بهارستان محفل نازنینان عبارتش
اکتساب سبز بختیهای سرمدی مینمایند و دوشیزگان گل و یاسمین
طبایع سخنوران پیش تازه روی لاله عذاران استعاراتش بی
دریوزه آب و رنگ ابدی می آیند و هر تن و قادش صرافان سخنوری محک است

... شنیدن ۱۱ بستانچین فروختن ۵ سرکار ...

قابل وطبع نقادش جوهریان چارسو هنر پروری را سزائی ست
کامل ❊ هرکه بود علم و عمل شان او ❊ خوبی کونین شود آن او ❊
وانکه ز علمش نبود بهره ❊ زن بنام ست بگو مرده ❊ در چنین بهین و
ساعت سعادت قرین که اسباب حصول مقاصد مهیا و آماده بود
ارسال داشتند و گورنمنت بهادر لا زالت شموس انصافهم طالعة بکمال
مهربانی و قدر دانی انگشت قبول بر دیده گذاشتند با جمله نوید بلند
پایگی یافتن تخت ولیعهدی بجلوس میمنت مانوس جناب نواب
مشتاق علیخان صاحب بهادر بالقابه گریبان خاطر
ترقی خواهان سراپا آرزو و امید را لبریز ریاحین و فرحت و سرور
گردانید و ستم کشیدگان خزان اندوه و غم و کلفت دیدگان برگ
ریزان رنج و الم را مژدهٔ قدوم اردی بهشت بهاران فرخی و کامرانی
در پردهٔ گوش رسانید بهار طراوت آئین فرحت و نشاط چمن آفاق را
سرمایهٔ سبز بختیهای جاوید ارزانی نمود و مشاطهٔ روزگار گلگونه پیرائی
بهجت و انبساط جلوهٔ شاهدان گیتی افزود و صدای نقارهٔ شادی
و سرور و طنطنهٔ آوازهٔ بشاشت و حبور ششش جهت زمانهٔ انتشار
گزید و آهنگ تحیت و نوای تهنیت از خیل قدسیان بر زمین و از زمرهٔ
انسان بچرخ برین رسید رباعی وقت ست که هر کس طرب آغاز کند ❊
اسباب سرود رقص را ساز کند ❊ از شادی و خرمی و عیش و عشرت
عالم بر خویش بالد و ناز کند ❊ عرصهٔ جهان بشگفتگی گلهای رنگارنگ
رشک چمن جنان ست و فضای عالم از کثرت لاله و ارغوان غیرت

کانِ بدخشان از لبِ بر فیحیات ترانهٔ مبارک باد در چکیدن و برای
سنگ زنی بدستِ بر اشتلی ابرازاری سرگرم روغن مالیدن بهر طرف
سازِ طرب و نشاط کوک ست و هر جا که نگاه را گذر می افتد رگِ یاقوت
رمانی تارِ طنبورِ مغلوک است کوچه بکوچه و خانه بخانه خوشدلی بر خودی بالد
و شادی بتاراجِ لشکرِ غم آستین میمالد بو فورِ فخر و غرور زمینیان را
در نهادن پا بر آسمانیان تامل و گدای کاسه بکف را از فرطِ عیش و عشرت
در نشستن با خسروانِ عالیشان تساهل شورِ جلاجلِ زنبرک
درختان در گنبدِ افلاک پیچیده و غلغلهٔ دهل نوازی غنچه سحت سری
رسیده مطربِ نسیمِ سحرگاهی بر قانونِ نهرِ آب مصروفِ تارهای امواج
کشیدن و تیرِ نازپروردگانِ صد خیابان وقتِ بگوش خوردنِ صدای
زمزمه آتش وقفِ جنبیدن شبِ دیجورِ رنجهای دیرین بروزِ روشن
خرسندی و خرمی تبدل یافت و صبحِ وصولِ تمنا بداوره غلطِ کردگا
شامِ ناکامی شتافت ملازمانِ کارگزار باهتمامِ محفلِ بهشت آیین
سرفراز و خواصانِ سلیقه کردار بندای حی علی العیش بلند آواز
مغنیانِ رنگین نوا بنغمهٔ دلنواز ترانه ریز و رامشگرانِ ناهید لقا برقص
طرب خیز ساقیانِ حسینِ لاله رخسار جام پیمای بادهٔ حسن و دلربائی
و محبوبانِ گلعذار از شورِ ملاحت نمک ریز خوانِ دلفریبی و شیرین ادای
رقاصِ چرخ از کمالِ مسرت در اندازِ چرخ زنی و قوالِ سپهر نوازِ
جلاجلِ مهر و ماه سرگرمِ طرحِ نشاط انگیزی ساکنانِ ملاء اعلی تماشای
عشرت کدهٔ دوران از آسمان فرود آمده تر زبان هاینا منازل

و السرور و اهل زمان از فرط خوشنودی باهمدگر رطب اللسان هذا
یوم النشاط و السرور   رباعی   بزمی ست که هر گوشه بهشت نور
بر سطح نقش نگار و خشت نور ست ٭ نسبت نبود یگانگیان سفلی ٭ کاین
عالم علوی از سرشت نور ست ٭ این گلچین بهارستان عقیدت
و بندگی و کمترین امید واران مجسم ارادت و سر افگندگی که کوکب تمنا
وی برین را باوج سعادت مائل یافت بمیان گزارش و نگارش قطع تاریخ نشاط

نواب رشک دارا اسکندر صفا را ٭ پیوسته باشد از وی اقبال و جاه و عظمت
استاده دست بسته پیشش مثال خادم ٭ اعزاز و فخر و شوکت جلال و فتح و نصرت
گلزار را مپور است سرسبز از نسیم فیضش ٭ بخشند گل و ثمر را رنگ و بهار و نزهت
فرزند نامدارش شد مستقل ولیعهد ٭ منظوری گو رست آمد بصدق نیت
در پیرهن نگنجد عالم بفرط شادی ٭ برپاست بزم جشن و لطف نشاط و فرحت
یکبار قفل باب گنجینها کشاده ٭ بخشید عالمی را نقد و خطاب و خلعت

گر فکر سال داری ای مشتری خوشدل
گو شاه و شاهزاده یا حق بود سلامت

سنه ۱۲۹۷ هجری

## قطعه تاریخ ثانی

## دیگر

| | |
|---|---|
| سکندر مرتبت نواب نوجیا[ه] | [illegible] شاداب مانند |
| [illegible] پیل وش کلب علیخان | [illegible] مانند |
| [illegible] دشمنان و حاسد آتش | [illegible] مانند |
| پسر را جانشین خویش کرده | [illegible] و شاداب مانند |
| بصحت بهره ور مثل خضر و الیاس | [illegible] بهره یاب مانند |

بهوای [illegible] گر فکر تاریخ
بگو شمس و قمر با تاب مانند

الحمد لله که بین حضرت رب العالمین آن سعدین برج خلافت و کشورستانی و مطلعین گردون سلطنت و جهانبانی دو مصباح فروزان شبستان ابهت و صولت و دو قندیل محراب ایوان عظمت و شوکت دو شمع خلوتکده مجد و اعتلا و دو ذریعه رزق و روزی را جلوه افزای [illegible] دارد بالنون والصاد الی یوم التناد

نظم

دل هر دو شمس و قمر شاد باد + تن و جان با آسایش آباد باد + ز انها بتخت ارجمندی بود + بتاج کله سربلند بود + نماند ز اندوه و غم در جهان + نشانی مگر در دل دشمنان + بود تا در ایوان گردان سپهر + بتابندگی اختر ماه و مهر + زیاده شود عمر و دولت بکام +

بحق محمد علیه السلام

## تقریظ

رقم زدهٔ کلک گوهر سلک ناظم و ناثر بے بدل بانگریزی و فارسی و ناگری
از امثال و اقران افضل در ریخته گوئی با عیشی و ناسخ دانش هنگ
و هم سنگ و در کیفیت و جوهر فیضیاب از سودا است قلمی دارا است
و گنگ جوهر فرد در اوصاف انسانیت منشی شنکر دیال صاحب
فرحت شاگرد منشی جواهر سنگه جوهر سلمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم
هست بے غنچه خاطر نسیم

این حروف چند ست ریخته قلم زبان و زبان قلم چند بی بضاعت
تنگ زبان ... ان زبان فروش که زبان تنازک کردن نداند شنکر دیال فرحت
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه در مدح و ثنائے رسالهٔ خانهٔ خیال که غبار ببحر خلاق
بیکنار و بے پایان و در ظلمات معانیش صد چشمهٔ حیوان نمایان فقرات
حلاوت در آغوشش شیرین تر از تلخی دشنام شکرین لبان و نکات آب و
تاب بر دوش او گوهرهائے درخشنده در رشتهٔ جان الفاظش برنگ گلهای
تر و تازه در زمین شگفته گلزار و سطور و بین السطور جنات تجری من
تحتها الانهار عباراتش هوش از سر ربای عندلیبان گلشن فضل و هنر
استعاراتش نظاره فریب اهل دانش و نظر سوادش بیاض عارض روضهٔ
رضوان و بیاضش سواد چشم حور نژادان شگرف لطیفهٔ آسمانی
و نگین خوش اصل خاتم سلیمانی من اوله الی آخره همه عام فهم و خاص پسند

و مطالبستش جگربند و روح پیوند او رستش جمعیت خاطر پریشان
و اجزای پریشانش مرهم زخم سینه ریشان کارنامه گارین ست و نگارخانه
نقاشی جواهر خسرو سه نثر ظهوری ست که از پستان یک مادر شیر خورده
و زادهٔ خاطر ملا طغرا برکت انگیزش از راه‌های طبع دیگران گوی
سبقت برده دیده از دیدن او سیر نگردد و دل بصحبتش وحشت پذیر
ساخته و پرداختهٔ فکر متین و بهین نتیجهٔ اندیشهٔ بهین اختر تجلی پاش
اوج لطائف گستری قمر آن جان نام عرف بی بی منجو صاحبه تخلص شیرین
عم کمالها و دام جمالها در محفلی که شمع طلاقتش سرگرم بزم افروزی ست
جان فصیحان عالم پروانه وار سپند دلسوزی قربان رنگینی تحریرش
که هر حبابه را دیدهٔ خامهٔ او روشن سویدای دل لیلی صورتان بر اعجاز
و بلاگردان پر تزئینی تقریرش که هر محاوره چکیدهٔ ناطقهٔ او سامعه نواز
لذاعت سخنوری که گویائی‌های معاصران را در کنار مهربانی و قدردانی
او پرورش و دوام حاصل و انصاف نوازی که تعریف و توصیفش
بحال همسران و کمتران واصل و شامل اگر ثنا خسار طبعش رو بر و پیشش
تکی برند د ماننده طره بر سر قبول میگذارد و گر بلبل کلک کسی پیش
او صفیر بی نظیر برانگیزد آنرا خوش آهنگ تر از هزار نغمهٔ داودی میشمارد
در آن سینهٔ فلک ثوابت طبع وقادش روشن بدرخشانی آب از رخ
گوهر شب چراغ می رباید و لآلی بهیهٔ اصداف ذهن نقادش از
نور تابانی خرشید منور را تب و تاب رشک و حسد حواله مینماید دست
داد آب و هوای موافقت و مساعدت زمانه در خیابان کلامش